

کردند و گفتند: به راستی نبوتی که در قلوب ما بود که کسی از سرزمین دور دست می آید و شبان جمعی ما می شود و یوغ اسارت را از گردن بندگان مردوک خدای بزرگ برمی دارد، تحقق پیدا کرد! در خارج در محله کبر هم یهود گرد آمدند و دست افشان فریاد برآوردند و گفتند: بابل شهر بزرگ سقوط کرد. فاحشه ملتها سقوط کرد.

قضاوت کوروش

در بیست و نهم ماه تشرین، وقایع نوسان دربار نوشتند که کوروش پادشاه وارد دروازه بابل شد و روز اول سلطنت خود را آغاز نمود. (از این به بعد از یادداشت وقایع از مبدأ سنوات نبوتی که در اروک توقیف و به همدان فرستاده شد منصرف گشتند).

کوروش با شکوه مخصوصی ظاهر شد، از دروازه ایستار وارد گشت و از روی شاخهای درخت خرما که مردم بر سر راه گسترده بودند عبور نمود. ازدحام مردم، با تکان دادن پارچه ها و شاخها، ابراز احساسات می کرد. پنجهزار نگهبان با شمشیرهای برکشیده، پشت پادشاه روان بودند و در پیرامون افق، چادرهای اردوی سپاهیان ایران، نظر را جلب می کرد.

کوروش اهتمام داشت روشن کند که حکومت او از حکومت سلاطین بابل که پیش از او آمدند، دگرگونه خواهد بود. و چنانکه پیشاپیش به گوبارو گفته بود، مشکلترین مسئله برای او این بود که پس از جلوس به جای نبوتی چه اقداماتی باید به عمل آورد.

گرچه وی قبای پادشاهی برتن کرده بود و به اندامش خوب می آمد ولی نه حلقه سلطنت بر دست داشت و نه عصا که هر دو نشانه قدرت شمرده می شد. در صورتی که هزاران چشم به سوی او نگران و گوبارو در کنار او روان بود، سواره بر پلکان قصر برآمد و برزین خود بماند تا خوب

دیده شود. آنگاه جمله روحانیان بزرگ مردوک و منشیان را به حضور خواست و در جایی که همگان بشنوند، شروع به ایراد سخن کرد و چنین گفت: «من کوروش هستم، پادشاه سه چهارم زمین، پادشاه انشان، پسر کمبوجیه.» سپس با طرز اطمینان بخشی ادامه داد: «خاندان من نظر کرده بعل و نبو است^۱ و حکومت من مورد علاقه قلبی آنها است! من به شهر قدیمی بابل با صلح و با شوق و شادی مردم آنجا وارد شده‌ام و در کاخ ملوک آنان، بنای حکومت خواهم نهاد.» از این سخنان چنین برمی آید که کوروش با اینکه فرمانروای ماد و پارس بود در نظر داشت بابل را پایتخت خود قرار دهد. آنگاه دست خود را سوی روحانیان دراز نمود و گفت: «مردوک خداوند بزرگ در جستجوی حکمدار درستکاری بود که به دنیا حکومت کند. او دست مرا گرفت و به شهر بابل فرستاد. او قلوب مردم را به من متوجه ساخت زیرا من هم به عبادت او توجه داشتم. مردوک با من همراهی کرد تا اینکه بابل را بدون زد و خورد و جنگ گرفتم و بدون مقدمه شهر خودش را از بلا نجات داد و حکمران آنجا یعنی نبونید را به دست من تسلیم کرد!»

چون روحانیان همه زمزمه تصدیق ابراز نمودند، کوروش دستهای خود را به سوی ازدحام و پشت سر آنها بلند کرد و گفت: «من در سراسر شمر و اکد هیچ یک از دشمنان را اجازه سرفراشتن ندادم و در باب اوضاع داخلی و معابد بابل فکر جدی کرده‌ام. من طوق بندگی را از گردن ساکنین این شهر باز خواهم نمود. مساکن ویران را تعمیر خواهم کرد و معابد را از نو خواهم ساخت و هم اکنون فرمان میدهم این کارها بشود!»

گرچه پادشاه هخامنشی با راهنمایی گوبارو در صحبت روش معمولی را به کار برد ولی در خاتمه وعده غیر معمولی داد و بایلیهای مفتون به انتظار

نتیجه اندر شدند و انتظار آنان زیاد طول نکشید. کوروش قبلاً به طور ناشناس در بابل آمده و مطالعاتی کرده بود ولی نمی خواست اظهار دارد که محوطه ازاگیله را دیده است. در این بین لوحهٔ تمسخر نبونید را مورد توجه قرار داد و اظهار داشت که آن دروغ است و دستور داد آن را بردارند (و به رغم آنان که تصور می کردند این پارسی خواندن بلند نیست) امر کرد به جای لوحه فرمان او را نصب کنند. و چون مشاهده کرد منشیان قصر خط اسرارآمیزی به کار می برند، آنان را معزول نمود و دستور داد کتابت به خط اکدی و عیلامی و پارسی خوانا نوشته شود. در این بین به نظرش رسید که برده فروشان، بردگان را داغ می نهند. پس فرمان داد خود آنان را داغ نهند. در قضاوت خود میزان سزادهای به کار برد: هر عملی که خوب باشد و به دیگران فایده رساند تشویق و آنچه سبب زیان باشد، ممنوع خواهد شد. این قاعده در ابتدا به نظر بابلها سطحی جلوه کرد ولی کوروش آن را به شدت تمام اجرا نمود.

پادشاه مشاهده فرمود که متصدیان معبد، میزانی برای قیمتها دارند و به موجب آن یک گاو نر و یا یک برده یا چرخ کشاورزی یا تیر سر و مساوی و معادل دو (شه کل) 'اطلا است. پس دستور داد قیمت گاو نر و یا یک برده را بالا ببرند. در واقع عمده توجه او معطوف به فواید کشاورزی بود. گاوآهنها معمولاً در انحصار معابد مصرف می شد ولی کوروش فرمان داد آنها را در اختیار کشاورزان نهند تا محصول فراوان گردد. مالیات آب را القا نمود و گفت آب مانند نور آفتاب است و نتوان مضایقه کرد. می گفت: چطور می توانید زمین را بدون اینکه جریان آزاد آب را تجدید کنید و بدون اینکه آن آب دانه خاک را ثمر دار کند؟ چطور ممکن است حیوانات بدون علف بمانند و شما را تغذیه کنند؟

بایلیها قول دادند فرمانهای پادشاه را کار بندند ولی در باطن همان اعمال سابق خود را ادامه می دادند. بنابراین خشم کوروش که همیشه آماده التهاب بود بر ضد این اسپران عادات کهنه به جوش آمد و به مرسلین معبد اعتراض کرد و گفت: «آن هفت دیو که به عقیده شماها همیشه پشت سر سکنه این شهر محصور کانون گناه هست چیست؟ من آنها را برای شما نام می برم: کثافت تن آدمی، بیماریهای تن، بیماریهای روان، طمع زبردستان، حیوانی زبردستان، و سوءظن و بیم از دیگران.»

روحانیان در حضور پادشاه تعظیم کردند و صحت بیانات او را تصدیق نمودند و برگشتند و بین خود به این نتیجه رسیدند که عقل و فراست این فاتح ایرانی، بیشتر از آن سران جنگجوی (سگایی) است. این موضوع را تأیید کردند که وی پرو هیچ یک از خدایان معروف نیست، پس نگهدار آسمانی ندارد، و چنین اظهار داشتند که اگر کسی با خدایان قدیم نباشد، چگونه ممکن است نیروی خود او، او را تجات دهد؟ و در باب هفت دیو هم تأکید کردند که آنها مانند سابق وجود دارند و مترصدند کسانی را که تکالیف و اعمال قدیمی را به جا نیاورند، به دام اندازند.

کوروش در سه چهار روز اول حکومت خود در بابل توجه مردم شهر را با نمودار شدن روزانه در خیابانها و گردش بدون تشریفات جلب کرد و این رفتار برخلاف مرسوم بخت النصر تندخوی و کناره جوی و نبودن تودار، جلب محبت مردم را می کرد و پادشاه همانطور که با گدایان گفتگو می نمود، با وزیرانش هم به همان سبک صحبت می کرد و احکام خود را مانند آب دهن بیرون میداد؛ بدون اینکه آنها را کتباً ابلاغ کند و الواح برای بایگانی تهیه کند. از یک فیل نمایش، نظریاتر و در مقام خشم خطرناکتر بود. خشم او مانند صاعقه می آمد و موجب ترس و وحشت تماشاگران بود. گاهی توقف می کرد و قصه به مردم می گفت. در اولین سواری که

به منظور بازرسی باروهای شهر به عمل آورد، چرخي را مشاهده کرد که بر وجه معمول به خر بسته بود؛ آنگاه به آن خر بنده بابلی چنین گفت: «گوش کن! روزی مردی به خر وحشی گفت بیا تو را پالان کنم و خوراک تو را هم تأمین نمایم، خر از این پیشنهاد آن شخص ممنون شد ولی بعد که او را به چرخي بستند، زاری کنان گفت بهتر است خوراک را برای خودت نگه داری و این یوغ را هم خودت به گردن نهی و مرا به حال خودم گذاری!»^۱ بعداً موقعی که کوروش خواست طالع سپاه بابلی را تعیین کند، بابلیها این حکایت او را به خاطر آوردند. وی به تمام صنوف از سرکردگان و نیزه داران و ارتشتاران اختیار داد که اگر خواهند در لشکر تحت فرمان پادشاه بمانند و اگر خواهند اسلحه خود را فرو نهند و آزاد گردند و به خانه های خود بروند. سپاهیان پس از استماع موافقت نمودند در لشکر بمانند. در لشکر وضعیتان خوب بود و جیره حسابی می گرفتند که برای خود و خانواده شان که در شهر زندگی می کردند کافی می آمد و وظایف خیلی سنگین نداشتند. در ابتدا کوروش از این پیش آمد ممنون شد، ولی بعد که رژه ارتشتاران و نیزه اندازان را در برابر باروی شهر می دید، خوشش نمی آمد و می گفت بابل دیگر احتیاج به پادگان ندارد و دستور داد سپاهیان برای خدمت در برابر بیگانگان در مرزها جاداده شوند که از وجودشان استفاده به عمل آید. بدین مناسبت دو سوم سپاهیان پادگان ترجیح دادند صف را ترک کنند و به خانه های خود بروند و در یک هفته اولین بار بعد از بخت النصر قلل برجهای ایمگوریل و نیمیتی از سپاهی خالی گشت.

سربازان سابق حق داشتند جیره هفتگی مانند ارزن و خرما و کمی

۱. این کلمه قدیم را در ترجمه عبارت Chariot fighters به کار بردم که مقصود عرابه داران است.

روغن کنجد و گوشت دریافت بدارند. کوروش اطلاع حاصل کرد که در قدیم اشراف بابل وظیفه داشتند همه ساله تعداد معینی سرباز برای سپاه بدهند ولی این رسم به تدریج مبدل شده بود به تأدیه مبلغی نقد به خزانه و آن هم مبدل شده بود فقط به تشریفات ثبتي یعنی ثباتها رشوه‌ای می‌گرفتند و در ثبت چنین وانمود می‌ساختند که اشراف وظیفه خود را کار بسته‌اند. به نظر کوروش چنین رسید که بابلیها فقط از عادات قدیمی آنچه را آنها را خوش کند نگاه داشته‌اند و این وضع او را در عمل به وعده خود که گفته بود عادات و مقررات محلی را تغییر نخواهد داد مردد کرد. در نتیجه غیاب نبوئید و بی‌مبالاتی بلشصر دو نفر دیگر که هر دو در اصل بیگانه بودند یعنی (ریموت) که شغل بازرس داشت و (زریه) که مدیر معبد بود کشور را اداره می‌کردند. آنگاه که هر دو تن با هدایای خوش آینده‌گرانبها نزد شاه آمدند، وی این هدایا را تماس کرد و مسترد داشت و ریموت و زریه را در مقام خودشان ابقا نمود و داوران شوشان و پارساگرد را دستور داد در اعمال نظارت کنند و او را آگاه سازند و به وزیران گفت: «این بازرسان من الواح نمی‌نویسند ولی چشمشان تیزبین است و حافظه دارند و پس از نظارت کوشش خواهند نمود که شماها قانونی را که اداره می‌کنید به خودتان هم شامل بدانید.»

وی فقط پیش گویارو و پسرش احساسات خود را در نتیجه سر خوردن از بابلیها ابراز می‌نمود و می‌گفت: مردم ساردا، مانند اسبهای وحشی به هر طرف سرکشی می‌کردند ولی در اینجا مردم مانند گاو یوغ بند هستند که هرکجا کشانده شوند می‌روند. مایل بود از آن قصر معلا و برج آسمان رفعت به در رود و پس از شنیدن انتحار ملکه شموره میل نداشت به باغ‌های آویزان بابل که تاکهای گل داده اطراف آن زشتی کوچه‌ها را پوشانده بود قدم گذارد و تصور می‌کرد الهه بزرگ در چنان معابد بر پیروان

خود حکومت می‌کند، روزی گویارو به او اعتراض نمود و گفت شما هر روز را می‌شماری و به‌گذشتن هر روز رشک می‌بری. به این مغزهای تار یابل مجال بده افکار خود را عوض کنند. یک کوزه گر می‌تواند گل تریک صراحی را به قالب نهد ولی همین که تمام شد و لعاب آن در آتش پخته شد دیگر نمی‌تواند تغییری در آن دهد!

کوروش جواب داد: چرا، می‌تواند آن را بشکند!

پس پادشاه هخامنشی اهتمام نمود که عادات بابل را بدون اینکه آنجا را خراب سازد تغییر دهد. هیتی‌ها و کاسی‌ها پیش ازو چنین تغییراتی را خواستند و شهر را به تعمیر و بنای نوین واداشتند. کوروش سنگی را از بنائی تکان نداد ولی در مردم آنجا تغییرات زیاد به وجود آورد. به گویارو گفت به آنان بگو در واقع سال نو برای آنان روز خوش به بار خواهد آورد!

«من مردم را گرد هم آوردم»

چون بهاران ماه تونیسان را فرا آورد، کوروش دستور داد مانند سنوات قبل جشن سال نو برپا داشته شود و خود در گشایش آن شرکت نمود، در حالیکه پشت سرش نگهبانان نیزه‌دار عیلامی مشایعت می‌کردند. از جاده تمیز کرده شده به دروازه از اگیله روانه گشت و در آنجا نیزه‌داران را گذاشت و خود تنها پیش روحانیان مردوک که منتظر بودند وارد شد و آنان او را از پله‌های معبد اکور بالا بردند و پرده مرموز پایان پلکان را برداشتند تا کوروش را به داخل بقعه راه دهند. چون پادشاه هخامنشی در برابر مجسمه اکلیل دار خدای بابل ایستاد، عصای سلطنت خود را به زمین نهاد و این علامت تسلیم حکومت به خدای بابل بود ولی روحانی اعظم آن عصا را دوباره به کوروش تقدیم نمود و این استرداد پس از تماسی بود که کوروش با دستهای خدا به جا آورد که علامت وفق و عودت بود.

روحانیون برای سلطنت پادشاه سرزمینها دعا خواندند و این لقبی بود که آنان از زمان سارگن تا بخت النصر به سلاطین می دادند. در ازدحام مردم در اطراف جاده رژه، نگهبانانی گماشته نشده بود و پیام دهندگانی از قصر به در آمدند و این پیام را به فرمان کوروش به مردم ابلاغ نمودند:

«از این پس شهر بابل سلطان خود را خواهد داشت که کمبوجیه پسر کوروش پادشاه سرزمینها باشد. و این کشور مانند زمان سارگن اول و بخت النصر منقسم نخواهد گردید و مرزهای آن از دریای دور تا خلیج فارس امتداد خواهد یافت. این سرزمین پهناور بابل (با تلفظ ایرانیان «بابیروش») تحت شهربانی واحد قرار خواهد گرفت و زیر فرمان شهربان آن سامان یعنی گوباروشوشان هم ضمیمه خواهد گشت. کلیه فرمانداران که درون مرزها از دریای پایین حکومت کردند و ملوک مغربی که در چادرها زندگی می کردند، هدایای بزرگی آوردند. کلیه شهرهای دورادور حتی شهر «تما»^۱ در بیابان و حران در ارتفاعات و سیپار جملگی تعمیر و تجدید خواهند شد. و خدایان آن جهات از اسارت از اگیله آزاد و به معابد خالی خود بازگشت داده خواهند شد. حتی ممکن است شمش به معبد سپار و شوشتیک به معبد شوشان اعاده شوند. کلیه خدایان شمر و اکد را که بنوید به رغم غضب رب الارباب برده بود من کوروش به جای خودشان بازخواهم آورد تا همواره در آنجا بمانند و قلوب آنان شاد گردد.»

همچنین مردم اسیر توأم با خدایان اسیر آزاد می گردند، آسوری های دشت زارها و عیلامی های تپه ها، و متهای هنرمند، و قایقرانان نواحی دریائی، و فینیگهای سواحل غربی، تمام آنان که یا نزد سلاطین بابل اسیر

۱. تما به ضیاط عربی تیساه، قصیه ای بین شام و وادی القری؛ حران قصبه ای بین موصل و شام، سیپار اصطلاح بابلی است که محلی بوده در شمال غربی بغداد نزدیکی مسیب و آن را امروز را ابو حبه نامند.

جنگ بوده یا به بردگی برده شده یا به کار اجباری الزام گشته با اهل و مال و عیالشان آزاد می‌گردند. من کوروش همه آنان را گرد می‌آورم و آنان را به موطن خودشان باز می‌گردانم.»

با این ترتیب کوروش به سال ۵۳۸ اهتمام کرد ازدحام اقوام را از شهر پایتخت تعدیل نماید و با این عمل منظورش این بود جمعیت ولایات را زیاده‌تر کند و به‌عده کشاورزان و ماهیگیران در آن نقاط ببقراید. در ذهن ساده او چنین جلوه می‌کرد که بزرگترین فساد در بابل همانا کانون برده‌فروشی قرار گرفتن آنجاست. با حافظه قوی جزئیات را به یاد نگه می‌داشت، فرمان داد سربازان سابق از شهر خارج شوند و در مزارع خشکیده اَپِس و سیپار کار کنند. به یاد داشت که کانال‌کن‌های عبرانی در برگرداندن آب بابل به او یاری کردند و در عین حال خویشاوندان آن ساکن محله «کبر» بخش حمله او را از مجرای رود به «ازاگیله» معاضدت نمودند. در وقایع‌نامه خاص کوروش که بر یک ستون گلی ثبت شده، اشاره‌ای بدین‌گونه به این اقدام شده: «سربازان من در سراسر بابل با صلح و صفا رفتار کردند. در تمام شمر و اَکد کسی را نگذاشتم به بیم و هراسی افتد و همت خود را وقف اوضاع داخلی بابل و سایر شهرها ساختم. من مردم را از یوغ بدی که بر آنها بسته شده بود آزاد کردم.»

شیوخ معبد کبر، یعقوب اقبی را که نخستین یهودی بود که آمدن کوروش را پیشگویی کرد پیدا کردند. این شخص که از حضور فاتح بزرگ ترس و احتراز داشت، حاضر گشت با آنان برای جلب نظر کوروش به حضور برسد. صرافان و سرشناسان دیگر هم او را رهبری کردند.

آنان به دلیل آنکه یعقوب قبلاً یعنی پیش از سقوط بابل با کوروش مواجه شده بود، قرار دادند درین ملاقات هم سخنگو او باشند. وی باز قبول کرد، نهایت اینکه از ملاقات خودش با کوروش که بر فراز پل اتفاق

افتاده بود چیزی نگفت زیرا کوروش هم در آن باب حرفی نزد. پس او مانند آدم ناشناسی شروع کرد و از پیشکش ثروت شخصی خود به پادشاه بزرگ سخن به میان آورده گفت: «من مبلغ سی و نه تالنت و پنجاه و نه منته نقره کنار گذاشته‌ام و می‌خواهم این مبلغ را در اختیار پادشاه خود گذارم.» برای یعقوب افتخاری بود که به پادشاه هدیه دهد و در ضمن سیاستی هم بود که توسط هدایا راه درخواست از پادشاه باز گردد.

کوروش به سوی او و هیئت نمایندگان نگاهی کرد و تبسمی نمود و چنین گفت: «در این صورت بهتر است من به شما یک منته دیگر بدهم که پول شما را تا چهل تالنت کامل کند.»

یعقوب به خود جرأت داد و چنانکه ملزم بود مبادرت به جواب نمود و گفت: «بهتر است پادشاه بزرگ لطفی کند و گنجینه‌ای به مردم من مرحمت فرماید که از قیاس بیرون باشد.»

کوروش گفت: «پس معلوم می‌شود شما صحبت خود یا خانواده خود را نمی‌کنی بلکه در فکر قبیلۀ خود هستی.» اینها همان کلمات بودند که کوروش سال پیش در نخلستان اظهار داشته بود. و با این وسیله پادشاه هخامنشی صراف بابلی را واداشت صریح صحبت کند. پس او در جواب گفت: «بلی در فکر قبیلۀ خود هستم.» در این بین شیوخ همه به آواز بلند گفتند: «بلی در فکر پیروان شریعت موسی است که از نزد یوشع و سایر انبیا آمده‌اند و معابد ما همان معبد بیت‌المقدس است که خالی مانده.»

پس عرضه داشتند که ظروف معبد آنها سالها پیش توسط بخت‌النصر ربه‌ده شده و توأم با خدایان سنگی و چوبی و زرین و سیمین در بابلی توقیف گشته. و اظهار داشتند که آنان که اسیران یهود هستند، خدایان نظیر آنچه کوروش به معبد اگد مسترد داشت ندارند فقط ظروف آنان را پلتصر و لیعهد به در برد تا مهمانیهای خود را زینت دهد. اکنون درخواست آنان

است که پادشاه بزرگ ظروف مقدس آنان را به آنان مسترد دارد.»
 کوروش فرمان داد مسئول آنان انجام یابد. پس شیوخ فریاد برآوردند و درخواست نمودند شاهنشاه اسارت آنان را پایان دهد و کلیه یهودیان بابل را آزاد سازد تا به سرزمین یهودیه و معبد خود که در بیابان مغرب است بروند و گفتند یهوه آن معبد ویران آنان را ترک گفته. موقعی که برای مرخص شدن در برابر او تعظیم کردند، یعقوب را خطاب کرد و فرمود:
 «تو که کارگزار اینها هستی؛ یکوش معبد بدون صور تعمیر و تجدید گردد.»

یعقوب اقیبی آنی ساکت به سوی شاه نگاه کرد. پس در جواب اظهار داشت: «خداوندگارا، بنده درگاه تو تالتهای نقره خود را صرف ساختمان معبد خواهم ساخت.»

یعقوب نیمه بابلی شده بود و به آن شهر علاقه داشت. او و اغلب کسانی که به زندگانی کنار فرات معتاد شده و کودکانشان در آنجا به دنیا آمده بودند و در واقع نمی خواست از بابل به یهودیه که نامی بیش از آن نمانده بود بروند. شبانگاه یهودیان همه برای دعا در ناحیه کبر و کنار فرات گرد آمدند. صدای اشعیا شنیده شد و کلماتش اینگونه ذکر گشت:

«خداوند به مسیح خود یعنی به کوروش گفت که دست او را گرفتم تا به حضور وی امتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود. که من پیش روی او خواهم خوابید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت و درهای برنجین را شکسته پشت بند آهنین را خواهم برید. و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه که تو را به اسمت خوانده‌ام خدای اسرائیل می باشم.»

«خداوند چنین می گوید... درباره کوروش می گوید که او شبان من

است و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید و دربارہ اورشلیم می‌گوید بنا خواهد شد و دربارہ هیکل که بنیاد تو نهاده خواهد شد. ۱۱

مراجعت مردان سرودخوان

کانال‌کن‌ها و کارگران از آب‌های بابل و باغبانها از باغهای مرتفع و کوره‌پزهای دودآلوده از کارخانه‌های آجر و آسفالت و کتاسها از مجاری کثافات همه یکجا سرازیر شدند. اینان اسیران یهودی بودند که با زن و بچه آمدند و بعض آنان حران و گوسفندان خود را هم آوردند. رؤسا و شیوخ قبیله پس از طلوع ماه تشرین^۲ قربانی به آتش نثار کردند. همچنین بدون تقیه مراسم عشاء ربانی برپا داشتند و تعداد مردم خود را تعیین کردند. مهر داد، خزانه‌دار پادشاه هم که از همدان آمده بود تعداد ظروف سیمین و زرین را که از خزانه (ازاگیله) به شیوخ مسترد داشته شده بود شمارش نمود. آنگاه شس‌صُر امیر یهودیه ملت خود را گرد آورد و ائانه آنها را فراهم ساخت تا برای مهاجرت از طریق بیابان مهیا گردند.

یعقوب اقبی و سایر صرّافان یهودی و خانواده‌های آنان که در بابل مکنت اندوخته بودند حاضر به مهاجرت نشدند. شنیده بودند که تپه‌های به‌یوره بایر شده و شکوه شهر داود از بین رفته. این یهودیان بابل از دو نسل به این طرف در آنجا مسکن جسته و داد و ستد راه انداخته بودند و در غالب احوال، اطفال آنان عبری نمی‌دانستند و یابلی حرف می‌زدند و پدران آنان که پیروان جدی شریعت موسی بودند در معابد خود در ساحل فرات به همان طرز نیاکان خود آیین عبادت خود را برپا می‌داشتند. آنان که

۱. مؤلف این قسمت را از تورات کتاب اشعیا باب ۴۵ (فقره ۱-۴) و جمله اخیر را از باب ۴۴ (فقره ۲۸) گرفته و اینک مأخذ را پیدا کردم و نقل نمودم. (رجوع به تورات فارسی شود).
 ۲. از شهور عبری مصادف با مهرماه.

ماندند ذخیره‌ای از نقره به مهاجرین که اغلب کارگران بودند دادند. و چون مهاجرین از پل جاده (ادد) روانه شدند، مقدار زیادی ذخایر بار چارپایان کرده بودند. زیرا عرابه برای بیابان مناسب نبود. حدود هفتصد و سی و شش رأس اسب و چهارصد و سی و پنج نفر شتر و دوست و چهل و پنج رأس قاطر داشتند و تعداد خوان بار کرده آنان به شش هزار می‌رسید. این ارقام طبق شمارش بازرسان دروازه غربی بود. در ضمن میان مهاجرین، دوست خواننده مرد و زن وجود داشتند.

کوروش و گوپرو از صفه از اگیله خروج یهود را مشاهده می‌کردند و آواز آنان را گوش می‌دادند. گوپارو به سایر معابد هم سر زده و مهاجرتهای آنها را هم تماشا کرده بود که بیکرهای خدایان را در صندوق‌ها و عرابه‌ها حمل می‌کردند. همچنین حمل شدن ایشتار را از دروازه موسوم به نام ایشتار به شهر اوروک نیز مشاهده کرده بود. پیش خود می‌گفت این یهودیها مجسمه‌هایی با خود ندارند و ناچار معابد آنان خالیست و شاید محرابهایی در آنجاها دارند که عبادت می‌کنند.

به نظر کوروش، گوپارو داشت پیر می‌شد. وی هنوز معتقد بود که ممکن است یک موجود آسمانی در آن مجسمه‌ها حلول کند یا لااقل قدرتی به آنها بدهد و خودش در حمل مجسمه شوشینک به موطن اصلیش شوشان که آشور بانیپال از آنجا آورده بود، نسبت به آن مجسمه کهنه بی‌ریخت مراسمی قایل شد. البته عیلامیها، که گوپارو از همه بیشتر آنان را دوست می‌داشت نیز از آن اقدام ممنون شدند. با اینهمه از برکت وجود و نیرو و انسانیت گوپارو در غیاب شوشینک شکیائی کرده بودند. کوروش گفت: «من هنوز نفهمیده‌ام این خدایان متفرقه چه قوایی دارند. مغان نتوانستند آهورمزدا را که می‌گویند بزرگ خدایان است برای من تعریف کنند. گویا او هم مانند یهوه نادیدنی است و از قراری که می‌گویند

او در تمام اکتاف زمین حاضر است!» در جواب گفته شد در این محل روحانی زرتشتی وجود ندارد. کوروش تصدیق کرد و دسی به فکر فرو رفت و پیش خود اندیشید آیا ممکن است یک بزرگ خدایان در وراء مدار زمین وجود داشته باشد که نسبت به او دور و ناشناختنی باشد؟ به عقلش نمی رسید که چنین موجود لاهوتی مشاء اثر خیر یا شر گردد. نام چنین ذاتی چیست؟ آیا چه موقعی مغان به بابل می آیند؟ پس از این فکرها چنین گفت: «این آب روان رود باید به واسطه نهرها به کانال کبر جاری گردد. بخت النصر بیشتر از رعایت بهداشت مردم به مستحکمات پرداخته است.»

وضع بابل ماه به ماه عوض می شد. پس از عزیمت سپاهیان و عبرانیان، آموریها هم به مساکن خود که در آند سوی رود بود حرکت کردند و آرامیها گله های خود را به سوی مغرب بردند و مردم دریاکنار در کرجی های نخلی خود به راه افتادند. در همان اوان دیران که تاریخ بابل را ثبت می کردند چنین نوشتند که کاروانیان از پشت کوه های اطلس و سران شهرها فینگی مانند صور و صیدا برای کوروش پادشاه بزرگ هدایا آوردند. و جاده های مغرب و مشرق با ازدحام آیندگان و روندگان پر است. برجهای بابل برجای بود ولی شوارع مملو از افراد ملت های مختلف گشته بود و چون دروازه ها را باز گذاشتند، دیگر حاجتی به حصارهای ایمگوربل نبود و آنها داشت متروک می شد. کسی انتظار تحولات بزرگی را نداشت. فقط دیران از «انقلابات بزرگ» بحث کرده بودند. مجسمه ها و ملت هایی که از بابل رفتند دیگر برنگشتند و نامهای (ایشتار) و (نبوم) دیگر زیاد شنیده نمی شد. بدون اینکه افراد انسانی بینند عصری داشت به پایان می رسید. دولتهای سامی مشرقی برای همیشه انقراض می یافت و یک عصر نوین آریائی با ظهور یونانیان و ایرانیان به وجود می آمد.



www.tabarestan.info
تبرستان

دعوت مع

در قدیم نمی‌شد مردم شب بخوابند و فردای آن روز خود را در عصر جدید بیابند حتی پیشگویان هم نمی‌توانند درست شرح دهند چه تحولاتی رو خواهد داد. سکنه بابل هم در سایه کوروش به راحت خوابیدند و چون روز شد فقط فهمیدند که در عهد پادشاهی بزرگ جدید هستند که در بابل قدیم مستقر شده ولی عاقبت کار را نمی‌دانستند.

ولی این وضع ادامه نداشت. اکنون که دولت هخامنشی از باختر تا ملطیه سواحل دریای مدیترانه را امن کرده بود، کاروانها از قازّه به بندرها رفت و آمد می‌کردند. شهر ملطیه ترقی کرد و دانشمندان برای استکشاف یا کسب ثروت، به سیاحت پرداختند. فیثاغورس از ساکنین آن شهر آزمایشهای خود را در مصر پایان داد و رو به مغرب سفر کرد تا در مدرسه جدید پزشکی «کروتونا» در سواحل ایتالیا به تدریس پردازد. در ساحل غربی ایتالیا (اتروسکی)ها که در قدیم از آسیای صغیر مهاجرت کرده در آنجا مستقر شدند، مشغول حمل کالای صنعتی فلزکاری خود به دریاها بودند. این اتروسکی‌ها در شهر خود (تارکونیا) که بر تپه ساخته شده بود در واقع یک دوره تجدد صنعتی داشتند؛ حتی دیوارهای مقابر سنگی را با طرزى که نمونه استادى نوبى بود نقاشى مى‌کردند. این هنرمندان به‌طور

موروث یک استعداد خاصی هنر تزیینی را مالک بودند که در آن لطافت کربتی و دقت مصری و روش طبیعی سربانی تأثیر کرده بود و آنان از نقاشی کلی پیکره‌های آدمی منصرف شدند و به تصویر اشخاص پرداختند و به آن تصویرها حال زندگی دادند. به طول دریا از مهاجرنشین‌های اتروسکی به آن طرف، بندرهای بازرگانی کارتاژیها که بازماندگان فنیگیها بودند امتداد می‌یافت و اینان یک روشی زندگی نویسی پیش گرفته بودند. کشتیهای کارتازی با کشتیهای بازرگانان اتروسکی رقابت می‌کردند و به آنان در سفر به بندرهای غربی دریا برتری می‌جستند. فقط کارتاژیها بودند که جرأت پیدا کردن سواحل جدید نامعلوم را نشان دادند.

با این وضع، یک عصر بی‌مقدمه اکتشافات آغاز کرد و مردم حادثه‌جو مانند فوکائیا - که با آمدن ایرانیان به ناحیه یونانیها (یونانیها) نقل داده شدند - دریافتند که غیر از مدیترانه، که آن را دریای میانه، می‌نامیدند، دریاهاى دیگر هم هست. حدود و ثغور افسانوی یونان و ستونهای هرکول در مغرب و کوه کلخیز که گویا (ارگنونها)ی مجهول‌الهی به آنجا رسیده بوده‌اند دیگر مانع سرکشیها به آبهای دوردست مجهول نبودند.

در آتن پیزستراتوس متوجه اکتشافات جدید بود و آن حکمران روشنفکر، آبراهه سنگی را که برای نخستین بار آب را به سوی آتن جاری ساخت به پایان رسانید و او بود که سرودهای پیروزی او میروس (همر) را به شکل کتابی جمع کرد که (ایلیاد) نام دارد. این کار در ذهن مردم او یک حس تاریخی و سنت ملی و یاد از نیاکان بیدار کرد که آنان سیاحان اصیلزاده و نسبت به یونانیان آسیای صغیر (ترویا) شمشیرزهای بهتری بودند. با اینکه خدایانی که به آنان در جنگ یاورى می‌کردند در هر دو طرف وجود داشتند. یونانیانی که سرودهای ایلیاد را می‌شنیدند با خود

می‌گفتند آیا یک شمشیر خوب استوار بهتر از مداخله و کمک (آرتمیس) کار نمی‌کند؟ آیا یک قهرمان بشر نمی‌تواند در برابر طالع بی‌اعتنائی به کار برد؟

پزیستراتوس^۱ سنت گذشته را تقویت نمود و نهضت اکتشافات را مساعدت کرد و در تعقیب اقدامات فوکاییها و «کاری»های یونی، به استعمار شبه جزیره بزرگ دریای شرقی یعنی دریای سیاه اهتمام ورزید. سیر و سفر کشتیهای آتنی به آن ناحیه، مراقبت نظامی داردانل را که یونانیان هنوز هلسپونت می‌نامند، نصیب یونانیان می‌ساخت. ایرانیان هم که پیشروی می‌کردند در همان تنگه جلوداران خود را جا می‌دادند. در اوایل امر، بین دو ملت تصادمی روی نمی‌داد زیرا ایرانیان به تصرف سرزمین علاقه داشتند و یونانیها بیشتر به دریا متوجه بودند.

عجب اینکه پزیستراتوس در این عمل خوب از کوروش تقلید می‌کرد و خانواده‌های جوان زنده دل را به سواحل مجاور برای زراعت و به نقاط دوردست برای استعمار گسیل می‌داشت. وی از این سیاست خارجی از مرکز کردن آتنی‌ها، منظوری داشت و آن این بود که طیفه بی‌آرام جوان از مرکز دور باشند و موقع حکومت او مستحکم شود. عجیب‌تر اینکه این سیاست در حکومت حکمران یونانی، سبب عظمت و توسعه شهر آتن گشت در صورتی که سیاست کوروش در پراکنده کردن یهود و دیگران، یابل را به منزلت سایر شهرهای عادی حاکم‌نشین تنزل داد. از آن تاریخ، یونانیان به نفع دولت شهری خود اهتمام نمودند در صورتی که کوروش هخامنشی به ایجاد یک شاهنشاهی جهانی اقدام نمود.

با وجود علاقه و احترام یابلیها نسبت به کوروش، وی در آن شهر

۱. Artemis الهه ماه و حیوانات وحشی و صید و دوقلو یا ایوللو؛ در افسانه‌های رومی او را دیانا می‌نامیدند.
 ۲. حکمران آتن (۵۵۲۷-۶۰۵ ق. م.)

خشنودی نداشت؛ گرچه نمی توانست آنجا را ترک کند. تکانی که آن پادشاه در سازمان اجتماعی آن سامان داد، طبقه نیرومند مارتو^۱ را از مزایای انتفاع از کاربرندگان محروم می ساخت. این اعیان و اشراف در زمان نبوید در املاک خود به رفاه زندگی می کردند. پادشاه نوین، اراده کرد که آنان هم نسبت به دیگران تفعی رسانند ولی عملی کردن این نظر برای آنان دشوار بود. با مرور زمان، سرشناسان بابل از رفتن نبوید مجذوب بی زبان و زوال نیروی نظامی و لیعهد او بلشصر و فراموش شدن کارهای اعجاب آور بخت النصر و از بین رفتن شکوه و جلال شهر بابل که عروس دنیا بود، بنای تأسف نهادند. و این خصومت به شکل شکایات از خارجی پرستی درآمد خارجیانی که شلوار می پوشیدند، قوانینی می آوردند که سارگن چنان قوانینی را نمی شناخت و می گفتند «پس در سارگن عدالتی نیست.»

کوروش به این وضع پی برد و از «ایموت» خواست که در آن بناب فکری کند. وی با آزمودگی که داشت در جواب گفت بهتر است سرودی بسازیم؛ چون هیچ چیز مانند سرود در بابلیها مؤثر نیست. پس سرودی در دم نبوید ساخته شد در این مضمون: «نبوید آواره بود و هیچ کار صحیحی نکرد. راه را برای بازرگانان بست و کشت دهاتی را تصرف نمود و صدای خشنودی را از کشتزارها قطع نمود. آبهای کانالها را خشک کرد و جویهای مزارع را مسدود ساخت و آب رود را بلامانع به حال خود گذاشت. بیچاره شهرهای درستکار که در فضای آزاد با خوشی رفت و آمد نمی کردند و صورت های آنان غمگین بود و مسرتی نداشتند!» اما علت زشتکاری نبوید را هم در همان تصنیف چنین می خواندند: «شیطان

۱. مارتو یا مارتوئی، خانواده های اشراف که از پادشاهان آشور، حکام و قضات و سرکردگان انتخاب می شدند.

بر او مسلط شد و به رعیت واقعی خود پشت کرد و در بیابان برای خودش شهر ساخت. سپاه اکد را بیرون کرد و گوش خود را در برابر ناله‌های ملت خود بست. «کوروش پیش خود تردیدی نداشت که نکنند این سرود ریموت نسبت به خود کوروش هم اشاره‌تی و تمسخری باشد. ابیات جدیدتری بر آن اضافه شد و شبها در خیابانها خوانده می‌شد. از این قبیل: «نبوئید احمقانه ادعای غلبه به کوروش را می‌کرد و به دروغ می‌گفت کوروش قادر به خواندن خطوط میخی نیست. اگر هم کوروش نمی‌توانست بخواند، خدا بصیرت او را زیاد می‌نمود. کوروش دوباره زمین را بار آور نمود و همین سال اولین خودش به مردم بابل خوشحالی تأمین کرد و قلب آنان را شاد و زندگانی آنان را با نشاط ساخت، دیوارهای شکسته را فرود آورد و معابد جدید برای خدایان بتا نهاد و زندگیهای به‌هدر رفته مردم را تجدید نمود پس امید امت نبوئید در عالم سفلی به زندان رود و مردوک پادشاهی کوروش را مورد لطف خود قرار دهد!» این سرودهای تبلیغاتی، وطن پرستان را راضی نمی‌کرد ولی مایه تفریح و شادی مردم کوچک و بازار می‌گشت که قحطی و تصرف عدوانی آب و اتلاف مالیاتهای گزاف هر سال را دیده بود. عامه مردم همیشه عقیده داشتند که هر نوع تحول، مبنی بر مصلحت است.

(زریره) به نوبت خود پیشنهاد کرد کوروش از منجمینی که حوادث آسمانی را ثبت می‌کردند، یاری جوید. کار این دانشمندان که در بروج خود با اسباب و آلات نجومی در کمال خموشی کار می‌کردند، توجه خاص پادشاه هخامنشی را جلب نمود. آنان حرکت نجوم را تا یک ساعت محاسبه می‌کردند. بابلیها عدد شصت را عدد اساسی می‌گرفتند. دور سنوی توالی کسوف و خسوف را که بار دیگر به نقطه مبدأ خود عودت کند تعیین کردند و زمان را تقویم نمودند. همچنین در هر موقع روزهای

صاف، ساعت را توسط سایه میله مفرغی عمودی که در مرکز صحیفه‌ای نصب می‌شد، تعیین می‌نمودند. این اخترشماران، راز اعداد را آسان کردند و گفتند اعداد به دو سوی پیش می‌روند: ممکن است رو به بالا و رو به پایین بشمارید و از مبدأ صفر شروع کنید. اینان کلدانی‌های هوشمند بودند که برای شاهنشاه ایران نیز طالع بینی می‌کردند ولی کوروش پس از تأملی درخواست نمود طالع پسر او را تعیین کنند نه خودش را شاید بابلیهای منحرف، انتظارات بزرگی از او نداشتند ولی از پسرش کمبوجیه که شاه بابل لقب یافته بود امیدها داشتند. اخترشناسان در رؤیت طالع او گفتند: «فرزند پادشاه زیر علامت هلال قرار گرفته و علامت قوس قران سعد دارد پس واضح است که سلطنت فرزند پادشاه که عمرش دراز باد - ترقی دارد و شکوه آن به واسطه جنگها خواهد افزود!»

کمبوجیه که فکر ثابتی داشت، این پیشگویی را باور کرد و کوروش ممنون می‌شد از اینکه فرزندش در مراسم قربانی و جشنها شرکت نماید. از طرف دیگر گوبارو می‌کوشید قوانین جدید را اجرا کند و آن قوانین بسط یافته بود زیرا بابلیها به حقیقت ساده نمی‌گرویدند. قاعده معروف پارسیان که «قویدستان نباید ناتوانان را ستم کنند» از زمان حمورابی ضمن قوانین بابل مندرج بود ولی در طی مدت به تغییراتی برخورده بود؛ به حدی که داوران ایرانی نمی‌توانستند زورمند را از ضعیف بشناسند. نظر کوروش در باب هدایائی که برای پادشاه می‌آوردند، تأثیری در کم کردن مالیات نداشت.

گوبارو به او چنین گفت: «رسم پارساگرد غیر از رسم بابل است. کشاورز می‌تواند از محصول خود بدهد ولی بازرگان نقد می‌دهد و نقد هم می‌گیرد. شما قول دادید که مالیات این شهر مردوک و زنش ایشثار تغییر نخواهد یافت، پس چرا این اقدام را می‌کنید؟ مالیات را بپذیر و

طبقات اشراف را با وجوه مالیات در موارد مهم در کاخ پذیرائی کن! کوروش با روش مخصوص خودش، این پیشنهاد را موافقت نمود سپس آرزوی ماندانه یبوهی از دهاک به خاطرش رسید که می‌خواست در باغهای آویزان بابل بماند؛ پس او را احضار کرد و او با خزاین و خواجگان و پرده‌داران به بابل برگشت و عمارتی را که با مرگ شمر خالی شده بود اشغال نمود و گفت اکنون چشم من از دیدن زادگاه خودم در این روزهای نزدیکی مرگم روشن گشت! تختگاه او در جنگل مصنوعی میان سروها واقع بود و دور تا دور عود بر آتش نهاده بودند تا مانع بوی رهگذرها گردد. آنگاه به کوروش گفت: «پسرم اکنون تو تمام عالم را فتح کرده‌ای جز قلمرو نیل که خزائن دارد و آینه‌های آنجا موجب مسرت چشمان من است. ناچار با خواندن من به اینجا در نظری داری وقتی «نرگال» بخواهد مرا به عالم سفلی بردارد قبر مناسب مرا برپوشی با گچ‌های زرین نه آهنین برای من تهیه کنی تا بقایای جسمانی مرا جاده!

کوروش در جوار ماندانه در آن باغ بلند تأثیر غریبی از تصور مرگ و شکوه پیدا نمود. به قلعه درخشان برج نظری انداخت و سپس به نقش کوجه‌های اطراف نظر افکند که پیچان نه بلکه مستقیم بودند. بعد به سبزیکاری وسیع دشت نگاه کرد که تا افق امتداد داشت. در آن پایین‌ها هم جماعتی سرگرم کار و تقلا بودند و در ساختن امته و ابزار و ماشینهائی می‌کوشیدند که از قرن‌ها شغل و صنعت اجدادی‌شان بود. با اینهمه در عین حال که کوروش نسبت به بابل حس تقدیر داشت، از آن متفر هم بود.

پس از مدتی به منشیان و وقایع‌نویسان فاش ساخت که ماندانه، دختر بخت‌النصر، مادر اوست و آن را ثبت و وقایع‌نامه‌ها کردند. این موضوع

به کمبوجیه حق تاج و تخت بابل را می‌داد، گرچه درست نبود.^۱ در این موقع کوروش دوست لنگ، خود مهرداد را خواست تا امور مالی را به او سپرد و مسائل حکومتی را به گوبارو تفویض نمود و کمبوجیه فرزند خود را در رأس حکومت بابل قرار داد. سپس پنج هزاران را از سر بازخانه‌های راحت خود احضار نمود و رو به بیابان غربی حرکت کرد تا به ایالت جدید خود رسیدگی کند.

ایرانیان در دامنه دشت رو به مغرب نهادند. آب مصرفی خود را در کوزه‌ها بر کمر شترها نقل می‌کردند زیرا واقعاً در بیابان سوزان بایر، زیر آسمان صاف بی‌ابری راه پیمائی می‌کردند.

راهنمایان آرامی، به کوروش اظهار داشتند که بیش از او هیچ حکمدار آشوری یا هیتی یا فرعون مصر، چنین تهوری نشان نداده که از این دشت عبور کند. سپاهیان، دیوارهای آجری ناتمام را که بنویند دور از شهر شروع کرده بود، پشت سر گذاشتند. این دیوارها در آن مدت کوتاه قسمی زیر شن رفته و سکنه بابلی آن ناحیه در اثر رو آوردن رهزنان، در رفته بودند. به عقیده کوروش، آنان در فرار به بابل عذر موجهی نداشتند.

کاروان به سرزمین سرخ‌فام سوخته وارد شدند که دهاتی با خانه‌های لانه مانند و با چاه‌های آب پیدا شد که مردم آن به برج‌هایی از سنگ سیاه دعا می‌خواندند و کاروان‌های نبطی از چاهی تا چاه دیگر سفر می‌کردند و حامل بخور و طلاآلات و سنگ مس بودند که رو به بندرهای دمشق و فنیکی می‌رفتند و آثار زندگی به آن سرزمین بایر می‌بخشیدند. گرچه این

۱ چنانکه در پاورقی سبق هم ذکر شد، به احتمال قریب به یقین، ماندانه دختر ازدهاک پادشاه ماد و زن کمبوجیه پدر کوروش و از این حیث مادر او بود نه دختر بخت‌النصر و زن ازدهاک. این موضوع را به خود مؤلف محترم تذکر دادم و موافقت کردند در پاورقی تصحیح به عمل آید.

رفت و آمد، شهری در آنجاها به وجود نمی آورد. این نبطی ها در سایه حایل دره ای در پناهگاه هایی که زیر مقابری که بر کوه و سنگ می کنند، اقامت می نمودند. در اینجا کوروش سرشناسان سرزمین سرخ را از آرامی ها و نسل اسماعیل، احضار و اعلام نمود که از آن پس، تحت قانون و فرمان او خواهند بود.

قانون او، جنگ افراد هر قبیله را با هم ممنوع ساخت. قوانین او به زبان آرامی نوشته شد و دستورش این بود که نفوس بین النهرین را به واسطه باز کردن راه کاروان به دریای مغرب برسانند و تمام این ناحیه را ایالت یا شهر بانی عربستان نام نهاد.

وقتی این شورای سرشناسان عشایر انعقاد یافت، بیگانگانی نیز بی خبر به آن ملحق شدند که عبارت بودند از فرستادگان فنیگی که بر عرابه های سبک با بارونه آمدند و با شبکلاها و قباهای ارغوانی موج، خود را به پای کوروش انداختند و بردگان آنان، هدایائی نادر در حضورش فرو نهادند. این هدایا عبارت بود از ظروف شیشه ای الوان رنگین کمان و کاسه های مفرغی و کوزه های مسی که نقش شیر بر آن حک شده بود. نیز مجسمه حیوانی یا کله انسان، و برای جلب توجه کوروش، مجسمه ای بالدار لاجوردی شبیه به بالدار هخامنشی که اصلش کار مصر بود، و هفت دختر زیبا به او تقدیم داشتند که از مصر و حبشه و جزایر کربت و دلوس و از یونان برگزیده شده بودند. این دختران خود هدایائی را مانند آینه های سیمین، بخوردان، چراغهای مرمری حمل می کردند تا بیشتر اسباب خوشنودی خاطر پادشاه را فراهم سازند. فنیگیها امید داشتند که منظره دختران زیبا، پادشاه هخامنشی را تحریک کند مگر به فکر فتح اراضی موطن آنان در غرب بیفتند. کوروش به آن منظور پی برد و به هر یک از دختران ارمنی داد و در آن میان به دختر کربتی که چهره ی سفیدش از

میان زلف سیاهش جلوه می نمود، بیشتر نگاه کرد. سپس آن را به صاحبان برده مسترد داشت و گفت: «حقیقت اینکه من از زیبایی اینها می ترسم. خوب گفته اند که زیبایی از صداقت می آید. البته پادشاهی مانند من نباید بترسد.» پس از این کلمات، فرستادگان فنیگی را با ضرب المثلی دیگر بیشتر متحیر ساخت و آن این بود: «تخت حکومت را برای دروغگو ساخته اند ولی اگر دروغهای او بر او چیره شود، به صورتش تفت می کنند!»

فنیگیهای ساده، به عقل او و جلال تختگاه او آفرین خواندند و از مقصود او از آن گفتهها پرسیدند. در جواب گفت: «من ترجیح می دهم حقیقت را بگویم!» در مدت یک هفته که از آنان پذیرائی می نمود، سفیران صور و صیدا می خواستند به هدف او از سفر به مغرب آگاه گردند. اینها راههای زمین سرخ را خوب بلد بودند زیرا آنجاها در گذشته موطن آنان بوده و با کاروانیان به دریا و برای عبور از دریا مسافرت ها کرده بودند و آن جاده ها به سوی دریا امتداد می یافت. اکنون دیگر به جای حیوانات باری از کشتی استفاده می شد و کشتیهای سیاه صور به کرچیهای مصری یا یونانی برتری داشت. گذشته از آن، غیر از ناخدایان آنان که ستاره ها را نشان می کردند، دریانوردان دیگر راههای دور دریا را بلد نبودند.

سرانجام اواخر هفته با کوروش توافق شفاهی نمودند زیرا فنیگیها با اینکه بهترین مواد کاغذی (پاپیروس) را داشتند، برخلاف بابلیها، مقالات خود را نمی نوشتند. قرار بر این شد فنیگی مانند فلسطین جزو ایالت بابل محسوب و تابع فرمان شهریان آنجا - که در آن موقع کمبوجیه بود - بشود ولی ترتیب مالیاتها تغییر نیابد. و فقط از مازاد سود بازرگانی با بابل مبلغی تأدیه کنند. و همچنین توافق به عمل آمد که شاهنشاه در موقع لزوم از ناوگان فنیگی استفاده کند. در ابتدا کوروش موردی برای چنان استفاده ای نمی دید. ولی ارتباط او با شهرهای بندری، راه را برای حمله به مصر باز